



## مديونت هستيم...

مجید فضائی

روزنامه نگار

حاج قاسم! ما آنجایی که باید تو را استثنا می کردیم، نکردیم و آنجایی که استثنایی بودی، حواس مان به تو نبود. ما حواس مان نبود که اگر از آن رئیس دولت و این وزیر و آن مسؤول و این معاون و آن تصمیم و این سیاست و آن حرف و این حرکت گله داریم، حساب تو را باید جدا کنیم. این حرف را از طرف همه می گویم. ما پشت مان به تو گرم بود. وقتی غر می زدیم هم پشت مان به تو گرم بود. وقتی که مشکل پیش می آمد هم پشتمان به تو گرم بود.

حاج قاسم! این شکل از آدم ها را ما در زندگی مان خیلی خیلی کم دیده بودیم؛ آدم هایی که مبنای همه چیز ما باشند. از جمعیت چندین میلیونی تشییع کننده در اهواز و مشهد و تهران و قم و کرمان، مگر چند نفرشان تو را دیده بودند؟ ما، ندیده مدیون تو هستیم. به هر شکلی که باشیم، مدیونت هستیم. تو آنچنان حصنی دور تا دور این سرزمین ساختی که وحشی ترین ابنای بشر هم توان ورود به آن را نداشتند. تو و هم روزمانت، آن طوری از مقدسات مدافع کردی، که در مخیله ما هم نمی گنجید. ما، با هر باور و هر اعتقادی و امدارت هستیم. تو، آنچنان اعتماد به نفسی به ما دادی که جرات کنیم از مقابله با بزرگ ترین فرعون تاریخ بگوییم. حتی این که از انتقام و خونخواهی حرف می زنیم را هم مدیون تو و هم مسلمان تو هستیم. ما، اینجا به تو وفادار می مانیم و قدر زحمتی که برای ساختن این اهمیت جمعی کشیده ای را می دانیم. حاج قاسم، وفاداری به تو، غیر از خونخواهی تو نیست.

نداشتیم. زیرپایمان طوری خالی شد که فکرش را هم نمی کردیم. ما این سال ها و ماه های اخیر به خیلی چیزها فکر کرده بودیم؛ به گرانی، به تورم، به مواضع نادرست، به لبخندهای تلخ، به برجام، به قیمت بنزین، به دعوای سیاسی، به انتخابات، به آن سلبیتی، به این مدیر ناکارآمد، به سیل، به کم آبی، به بی لیاقتی آن زن خوب، به مربیان فوتبال خارجی، به دلار، به وس، به اعتراضات، به آن ماه، به فلان برنامه تلویزیونی، به بهمان جمله آن سخنران، به آن دادگاه مبارزه با مفاسد اقتصادی، به آن تیرهای شلیک شده از تفنگ آقای شهردار سابق، به همه اینها و خیلی چیزهای دیگر فکر کرده بودیم. به این فکر کرده بودیم که دیگر مسؤولانمان را دوست نداریم. به این هم فکر کرده بودیم که مسؤولانمان هم دیگر ما را دوست ندارند. غریبه که در میانمان نیست، ما حتی به این هم فکر کرده بودیم که دیگر همدیگر را هم دوست نداریم. اسم و رسم علمی هم برایش ساختیم، اسمش را گذاشتیم سرمایه اجتماعی. پایش و ارزیابی انجام دادیم و نتیجه گرفتیم که سرمایه اجتماعی مان به اسفل السافلین رسیده است. همه را هم با یک چوب راندیم و حواس مان نبود که همه این حرف ها را روی زمینی می زنیم که دور تا دورش آتش برافروخته شده است. داعش تا همین چند کیلومتری مرز ما رسیده بود، اما ما حشش نکردیم. ما پشت دیوار بلندی در پناه بودیم که قاسم سلیمانی و هم روزمانش ساخته بودند. حاج قاسم و امنیتی که برای ما به ارمغان آورده بود، انگار خون رگ هایمان شده بود.

دیارچه گلستان را خوانده ایم: «مَنْتَ خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.» این حرف قرن هفتم است. چند قرن بعد، در همین جمعه صبح گذشته، وقتی که هر کدامان به عجیب ترین شکل ممکن از خواب پریدیم و شنیدیم که قاسم سلیمانی شهید شده، فهمیدیم که در هر نفس مان، فقط دو نعمت وجود ندارد.

این را وقتی فهمیدیم که قفسه سینه مان تنگ شد و چشممان خیس، وقتی فهمیدیم «امنیت» عجب نعمت گرانبهایی است که کمرمان خم شده بود، زانویمان سست. ما، امنیت داشتیم که می توانستیم راحت نفس بکشیم. ما راحت نفس می کشیدیم. حتی وقتی که هر روز شاخص های آلودگی هوا را چک می کردیم و عددهای عجیب و هشدارهایش را می دیدیم. ما راحت نفس می کشیدیم، حتی وقتی ریزگرد داشتیم. ما حتی وقتی که بوی بد تهران و محدودیت های ترافیکی و تعطیلی مدارس را داشتیم، باز هم راحت نفس می کشیدیم. راحت نفس می کشیدیم چون «امنیت» داشتیم.

شهادت حاج قاسم سلیمانی، جوری ما را لرزاند که انتظارش را